

نشریه ادب و زبان
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۳۰ (پیاپی ۲۷) زمستان ۹۰

شوق به وصال معشوق و بیزاری جستن از این سرای خاکی، در نظم و نثر شیخ بهائی (ره)* (علمی - پژوهشی)

دکتر شمس الدین نجمی

استادیار گروه تاریخ دانشگاه شهید

باهنر کرمان

دکتر جمشید روستا

استادیار گروه تاریخ دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

براهل فضل و پویندگان راه علم و ادب پوشیده نیست که شیخ بهاءالدین محمد عاملی، عالمی بود ذوفنون که در اکثر علوم زمانه خویش وارد گردیده، در رشد و اعتلای آنان سهمی انکارناپذیر داشت. شیخ، در شاخه‌های مختلف علوم، از فقه و اصول و حکمت و فلسفه گرفته تا ریاضیات و هیئت و هندسه و نجوم و اسطرلاب و حتی علوم غریبه‌ای همچون رمل و جفر و طلسمات، تبخر داشت اما یکی دیگر از جوانب شخصیتی شیخ، شعر و شاعری و ادب‌دوستی اوست. وی در مثنوی‌های شیروشکر، نان و پنیر و همچنین در حکایات منثور موش و گربه، با باریک‌اندیشی و نکته‌پردازی خاص خویش و با زبانی طنزگونه و کنایه‌دار، بیزاری‌اش را از وابستگی‌های این دنیایی همچون مال و منال و جاه و جلال، بیان می‌کند و از همنشینی با

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۹۰/۸/۷

*تاریخ ارسال مقاله: ۸۹/۳/۴

ایمیل: jamshidroosta@yahoo.com.

افراد ریاکار، متملق، دنیا دوست و ظاهر ساز، دوری می جوید. شیخ بهائی می کوشد تا خود را در راه وصال معشوق ازلی و ابدی افکند و هر آنچه وی را از پیمودن این راه بازمی دارد، از خود جدا سازد و به دور اندازد تا بدین وسیله بتواند به لقاء ذات باری تعالی نائل آید. نوشتار حاضر بر آن است تا در حد توان، زوایای مختلف مثنوی های شیر و شکر، نان و پنیر و همچنین حکایات منثور موش و گربه را مورد تحلیل قرار دهد و این شوق وصال معشوق و بیزاری جستن از سرای فانی و خاکی را از بند بند بیت ها و سطرها بیرون بکشد.

کلید واژه ها: شیخ بهائی، عرفان، شوق لقاء، نان و پنیر، شیر و شکر، موش و گربه.

مقدمه

بی شک هر اهل ذوقی که شعر شیخ بهائی را با بن مایه وجودی اش دریافته و این اشعار را از صافی دل و جانش گذرانده باشد، سر تعظیم و ارادت در پیشگاه این بزرگمرد عرصه علم و ادب فرود می آورد و در درس عشق و عرفان وی زانوی ادب بر زمین خواهد زد؛ درس عشقی که هر طالب عاشقی را مست و مدهوش و در گفتن این شعر، با استاد خویش هم نوا می کند که: « ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح * نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید» (شیخ بهایی، ۱۳۶۶: ۶) به راستی که این راه عشق، راهی است بس صعب و دشوار؛ راهی پر از پستی و بلندی، پر از پیچ و خم و پر از درد و رنج. راهی که هر کس را امکان قدم نهادن در آن نیست. فردی را می خواهد که همچون شیخ بهائی در شوق گذر از آن، سر را از پا نشناسد و از عمق وجود نعره برآرد که:

«ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم * این نکته ها بگیرند بر مردمان هشیار
در راه عشق اگر سر بر جای پا نهادیم * بر ما مگیر نکته، ما را ز دست مگذار»
(همان: ۹)

او عاشقی است که از شوق لقای معشوق، همچون سالکان طریقت، قدم در طریق عشق و عرفان نهاده و وادی های عرفان را یکی پس از دیگری پشت سر می نهد. او در پیمودن

این راه، چنان شوق و شتاب دارد که عنان از کف می دهد و از عمق جان، ندا برمی آورد که:

« آتش به جانم افکند شوق لقای دلدار ** از دست رفت صبرم ای ناچه پای بردار»

(همان)

آری دل کندن از دنیای هزار و یک رنگ و وابستگی های آن، کار هر کسی نیست، خاصه اگر فرد را در این سرای، مقام و منزلت و مال و مکنت باشد. با تأملی در سیر حیات این عالم ربانی، به خوبی می توان دریافت که وی در چه پایه ای از مقام و منزلت این دنیایی بوده است. فردی که مدت ها منصب شیخ الاسلامی را داشته و پس از شاه صفوی، دومین مقام مملکتی را صاحب بوده است. فردی که فرمانش، فرمان شاه و اطاعتش بر همه کس واجب و معین بود. اگر فردی با این مقام و رتبت، دل از دنیا برکند و نان و حلوی این جهانی را به سویی افکند، کاری بس شگرف کرده است که قابل ستایش است. شیخ بهائی می کوشد تا خود را در راه وصال معشوق ازلی و ابدی افکند و هر آنچه وی را از پیمودن این راه باز می دارد، از خود جدا سازد و به دور اندازد.

« گر پای نهند بجای سر ** در راه طلب ز ایشان بگذر

که نمی دانند ز شوق لقا ** پا را از سر، سر را از پا » (همان: ۴۴)

درباره شیخ بهائی، محل تولد، زمان تولد، آبا و اجدادش چگونگی آمدنش به ایران زمین و مناصب و مقامات وی در دربار شاهان صفوی و بیرون از آن، سخنان بسیار گفته شده و کتاب ها و مقالات گوناگون نیز به رشته تحریر درآمده است؛^۱ از این رو، بازگویی این مطالب و تکرار مکررات کردن، کاری است عبث و آنچه تاکنون در این باره آمده، بس. همان گونه که پیش از این هم بیان گردید، شیخ در اکثر علوم و دانش های زمانه اش وارد شده، دررشد و اعتلای آنها سهمی چشمگیر داشت. اکثر این جوانب شخصیتی وی نیز مورد بحث و مذاقه قرار گرفته و در باب آنها کتاب ها و مقالاتی تألیف گردیده است اما یکی از بارزترین جوانب شخصیتی این عالم بزرگوار که بیش از سایر جوانب، از بن مایه وجودی و عمق جان وی نشأت گرفته ولی کمتر مورد عنایت اندیشمندان و دانشمندان بوده است، جنبه شعر و شاعری و روح باریک اندیش و نکته بین این عارف ربانی است. اشعاری که با زبانی طنزآمیز و رمزگونه، گذشتن از این سرای خاکی و رسیدن به لقاء ذات باری را

به خواننده القاء می‌کند. در میان اشعار شیخ بهائی، جذبه‌ای است الهی و شوقی است برای رسیدن به معبود و معشوق ازلی و ابدی. این جذبه و شوق در برخی از اشعار به طور ملموس دیده می‌شود. نگارنده در این نوشتار بر آن است تا این عشق و شور و حال را از میان برخی از آثار منظوم و منثور شیخ، بیرون کشیده و در اختیار مخاطبان قرار دهد.

۱- نکوهش وابستگان به نان و حلوا^۲ و ستایش دوری‌گزینان از آن :

با تأملی در تاریخ پرفراز و نشیب ایران اسلامی، می‌توان از شخصیت‌های بسیار بزرگ و اندیشمندی نام برد که حضور مبارکشان، معدن دانش و سرچشمه^۳ علوم و معارف است. شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی از جمله این اندیشمندان است که دوران حاکمیت صفوی‌ها به در وجودش رونق یافته است. وی در سن سیزده^۳ سالگی به همراه پدر بزرگوارش، شیخ عزالدین حسین، به ایران آمد (در سال ۹۶۶ه.ق). شیخ بهائی از این زمان که دوران سلطنت شاه طهماسب اول صفوی بود، تا هنگام وفاتش در سال ۱۰۳۰ و به قولی ۱۰۳۱ه.ق (همزمان با سلطنت شاه عباس کبیر)، در بسیاری از علوم و فنون، یگانه^۴ عصر خویش بوده و مناصب بسیاری را نیز عهده‌دار گردیده است. اما به رغم این جایگاه و پایگاه بسیار والا (چه از نظر جاه و جلال و چه از نظر مکنّت و مال)، روح شیخ، تاب ماندن در این قفس خاکی و متعلقاتش را نداشت و به دنبال آن بود تا به خود آمده، از این سرای خاکی راهی به عالم بالا و اصل خویش بیابد:

یک دمک با خود آ، بین چه کسی	**	از که دوری و پا که هم قفسی
گوش با بلبان بستان کن	**	که گلی گل، نه خار و خسی
تا کی ای عندلیب عالم قدس	**	مایل دام و عاشق قفسی
تو همائی همای، چند کنی	**	گاه جغدی و گاه سگ مگسی

(همان: ۱۳)

شیخ در پی آن است تا خود را از مقام و منصب این دنیایی برهاند و گوشه‌ عزلت اختیار کند؛ البته عزلتی همراه با زهد و علم که غایتش رسیدن به لقاء ذات باری تعالی است:

هر که را توفیق حق آمد دلیل	**	عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان	**	تو چه خواهی ز اختلاط این و آن

...

گر تو خواهی عزت دنیا و دین ** عزلتی از مردم دنیا گزین

...

رو به عزلت آر ای فرزانه مرد ** وز جمیع ماسوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین ** لیک گر با زهد و علم آمد قرین

عزلت بی زای زاهد، علت است ** ور بود بی عین علم، آن زلت است

زهد و علم ار مجتمع نبود بهم ** کی توان زد در ره عزلت قدم

)

همان: ۲۰)

به این ترتیب شیخ، عزلت گزیدن از قیل و قال این سرای (مقام و منصب و مال و مکنت این دنیایی) و پرداختن به زهد و عبادت و کسب علوم و دانش‌های گوناگون را بسیار پسندیده می‌داند. این را می‌توان به وضوح در لا به لای نوشته‌های اسکندریگ ترکمان یافت، آنجا که بیان می‌دارد: «... ظاهر حالش به وفور دانش و علوم، آراسته و به درجات عالیّه اجتهاد و اخلاق حسنه، پیراسته. باطن فیض مواطنش به فقر و درویش‌نهادی، موصوف و به سیر و سلوک، معروف، و با زمرة اهل الله قرین بود...» (اسکندریگ ترکمان، بی تا: ۹۶۷) نوع شخصیت شیخ و حضورش در بسیاری از مناصب مملکتی، سبب آن شده بود تا با بسیاری از افراد هر طبقه، قشر، مذهب و مسلکی سروکار داشته باشد. افرادی که برخی از آنها ریاکارانی زاهدنما بودند، بعضی پشمینه‌پوشانی بدطینت و گروهی دیگر متملقانی جیره‌خوار. شیخ در اشعار خویش به نکوهش این افراد می‌پردازد و هر کدام از این گروه‌ها را به ترتیب مورد ذم قرار می‌دهد.

۱-۱- در نکوهش متقی‌نمایان: شیخ دریک جا، نان و حلوا را در وصف افرادی می-

آورد که خود را متقی و زاهد جا می‌زنند تا نزد شاه به مقام و منزلتی چند روزه برسند:

نان و حلوا چیست ای شوریده سر ** متقی خود را نمودن بهر زر

دعوی زهد از برای عز و جاه ** لاف تقوی از پی تعظیم شاه

تو نینداری کزین لاف دروغ ** هر گز افتد نان تلبیس به دوغ

...

با همه خودبینی و کبر و منی * * لاف تقوی و عدالت میزنی
 سر به سر کار تو در لیل و نهار * * سعی در تحصیل جاه و اعتبار
 دین فروشی از پی نان حرام * * مکر و حيله بهر تسخیر عوام...»
 (شیخ بهائی، ۱۳۳۶: ۲۷)

بی شک، هر اهل فضل و صاحب ذوقی با تأمل کوتاه در همین چند بیت، درخواهد یافت که شیخ تا چه حد از زمانه خویش دلتنگ است؛ زمانه‌ای که در آن، افراد دورو و ریاکار بسیارند. ظاهر سازانی که برای رسیدن به مال و منال و جاه و جلال این جهانی و جهت تقرب به شاهان زمانه خویش، از هیچ کاری روی گردان نیستند. شیخ چه زیبا این گروه را توصیف نموده و چه استادانه با زبانی طنزآمیز و کنایه‌دار به طعن آنان پرداخته است. اوج این کنایه‌ها در بیتی است که شیخ در ادامه ابیات بالا آورده است:

«وین عدالت با وجود این صفات * * هست دائم برقرار و بر ثبات» (همان)
 این ظاهر سازی‌ها و ریاکاری‌ها که انگار به اصلی ثابت و لایتغیر تبدیل شده، اندوهی گران را بر دل و جان شیخ وارد آورده بود.

۱-۲- در نکوهش عالمان بی عمل و مدعی فضل: شیخ در جایی دیگر به نکوهش اصحاب علم رسمی پرداخته است؛ افرادی که فقط به دنبال اظهار فضل و خودنمایی هستند و علمشان بسیار اندک و کم‌مایه است. اگرچه در زمانه شیخ، بزرگان بسیاری در زمینه‌های مختلف دانش و معارف به مناصب ظهور رسیدند، به قول خود شیخ، عالمان بی عمل نیز بسیار بودند. افرادی که فخر فروشی آنها مانع از آن می‌شد که بتوانند آنچه را در توان دارند، به جویندگان علوم و تشنگان معرفت بیاموزند:

«نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو * * کان بود سرمایه تلبیس تو
 بهر اظهار فضیلت، معرکه * * ساختی انداختی در مهلکه
 تا که عامی چند سازی رام خویش * * با صد افسون آوری در دام خویش»
 (همان: ۲۸)

۱-۳- در نکوهش دنیاپرستان: شیخ از دنیاپرستان و اسیران حطام دو روزه این دنیای دنی نیز رویگردان است و این بیزاری در اکثر اشعار و حکایات وی آشکار است:
 نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان * * کافت جان کهانست و مهان

آنکه از راه خدا دورت کند * * آنکه از راه هدی کورت کند
 آنکه خود را بر سر او باختی * * وز ره تحقیق دور انداختی
 تلخ کرد این نان و حلوا کام تو * * برد یکسو رونق اسلام تو
 برکن این اسباب را از بیخ و بن * * کوه غم، دریای آتش، سرد کن
 آتش اندر زن درین حلوا و نان * * وارهان خود را ازین بار گران...
 (همان: ۹-۲۸)

به این ترتیب، به وضوح می‌توان دریافت که شیخ، اسیر شدن به این نان و حلوا و وابستگی‌های دنیای دنی را نه تنها سبب از دست رفتن دین می‌داند بلکه بیان می‌دارد که اسیر شدن به متعلقات دنیا، از اسباب اصلی دور شدن از خداوند و راه حق و حقیقت است و یا در جایی دیگر، در نکوهش پایبندان به مناصب دنیایی، بیان می‌دارد که:

« نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد * * منصب دنیاست، گرد آن مگرد
 گر بیالایی بدو دست و دهان * * روی آسایش نبینی در جهان... » (همان: ۳۱)
 با تحلیل دوران حیات این سالک راه حق، می‌توان دریافت که وی این حدیث گران سنگ نبی اکرم (ص) را با عمق جان و تمام وجودش درک کرده بود که « حب الدنيا رأس کل خطیئه. »^۴

۴-۱- در نکوهش زبان‌پردازی بیجا: جای‌جای کلیات اشعار شیخ بهائی، نمایانگر روح بلند این عالم گرانقدر است و هر صاحب اندیشه‌ای که در ابیات وی بنگرد، راه و رسوم حیات را به بهترین نحو خواهد آموخت. شیخ، در یکی از مثنوی‌های خویش، خاموشی را می‌ستاید و از زبان‌پردازی‌های بیجا، بیزاری می‌جوید:

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو * * وین زبان‌پردازی بی حال تو
 گوش بگشا، لب فرو بند از مقال * * هفته هفته، ماه ماه و سال سال
 رو نشین خاموش چندان ای فلان * * که فراموش شود نطق و بیان... (همان،

(۳۲)

۵-۱- در نکوهش صوفی‌نمایان^۵ ریاکار: دوران حیات شیخ بهائی مصادف بود با سلطنت شاهان صفوی و همان‌گونه که بر تمامی اهل تاریخ، واضح و آشکار است، در این

دوران، تصوف، صوفی‌گری و شاخه‌های مختلف قلندری و درویشی، رشدونمو یافت. اگرچه برخی از این شاخه‌ها واقعاً بر اندیشه‌های مستحکم عرفانی بنیان نهاده شده بود، بسیاری از شاخه‌های دیگر، مانند علف‌هرز در کنار آنها رشد کردند و حتی کار را به خشکانیدن آن شاخه‌های اصلی کشانیدند. بسیاری از فرقه‌های به اصطلاح تصوفی پیدا شدند که در زیر لوا و ظاهر صوفی‌نمای خود، از انجام هیچ کار شنیعی روی گردان نبودند. لباس‌های پشمینه می‌پوشیدند و ردا و شال صوفیان بر تن می‌کردند و خلاصه آنکه ظاهر سازانی کم‌نظیر بودند ولی تصوفشان، تصوفی کوچک بازاری و عاری از هر گونه اعتقاد و اصول بود. شیخ به خوبی این جماعت را می‌شناخت و از آنان حذر داشت. وجود این گروه‌های ظاهر‌نمای بی‌باطن، بر دل و جان شیخ آتش زده است تا جایی که نمی‌تواند در مقابل این همه ریاکاری، ساکت نشسته و زبان در کام گیرد. وی به نکوهش این گروه از نان و حلواخوران پرداخته و بیان می‌دارد:

نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو	**	جبه پشمین، ردا و شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس	**	کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبهات ای کج نهاد	**	این دو بیت از مثنوی آمد به یاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلال	**	و اندرون قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید	**	وز درونت ننگ می‌دارد یزید
رو بسوز این جبه ناپاک را	**	و این عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی	**	راه حق را هم بیایی اندکی
ور مخالف شد درونت با برون	**	رفته باشی در جهنم سرنگون
ظاهر و باطن یکی باشد یکی	**	تا بیایی راه حق را اندکی...

(همان: ۳-۳۲)

۱-۶- در نکوهش متلمقان و کاسه‌لیسان شاهان: در دوران صفوی، کمتر کسی همچون شیخ بهائی مقام و منزلت و جاه و جلال یافت. شیخ در دربار شاه عباس کبیر، از چنان قرب و منزلتی برخوردار بود که شاه هیچ کاری را بدون رأی صائب و کارساز وی انجام نمی‌داد. شاید بتوان گفت مقامی که شیخ در دربار شاهان صفوی یافت، حتی از مقام محقق کرکی^۷ در نزد این شاهان نیز بالاتر رفت. اگرچه شیخ در نزد شاهان صفوی،

جایگاهی بسیار ممتاز داشت، روح شیخ بزرگ تر و والاتر از آن بود که تاب ماندن در این قفس را بیاورد. شیخ در پی آن بود تا هر طور شده، از این زندگی درباری و وابستگی- هایش فاصله بگیرد. او همیشه در نهاد خویش از قرب به شاهان حذر داشت و این را به خوبی می توان از لابه لای اشعارش دریافت:

نان و حلوا چیست دانی ای پسر؟ * * * قرب شاهان است زان قرب الحذر
 می برد هوش از سر و از دل قرار * * * الفرار از قرب شاهان، الفرار
 فرخ آن کو رخس همّت را بتاخت * * * کام ازین حلوا و نان، شیرین نساخت
 حیف باشد از تو ای صاحب سلوک * * * کاین همه نازی به تعظیم ملوک
 قرب شاهان آفت جان تو شد * * * پای بند راه ایمان تو شد...
 (همان: ۳۰)

۱-۷- در نكوهش افرادی که فقط به دنبال علوم این دنیایی اند و از کسب معارف اخروی، غافل: همان گونه که پیش از این نیز بیان گردید، شیخ، عالمی بود ذوفنون که در اکثر علوم زمانه خویش مهارت داشت. در هر یک از علوم و دانش های دوران صفوی ها که نگریسته شود، می توان حضور پررنگ و مؤثر شیخ را دریافت اما کام شیخ با این همه دانش و علوم رسمی، سیراب نگردیده بود. او به دنبال یک علم حقیقی می گشت. علمی که خاص اولوالالباب باشد و بتوان از طریق آن بر تمام علوم و دانش ها وارد شد و بر آنها مسلط گردید. شاه کلیدی که بتوان با آن، تمام درها را گشود. از دیدگاه شیخ، فرد باید به دنبال علوم حقیقی اخروی باشد، نه علوم رسمی دنیوی. شیخ به نكوهش افرادی می پردازد که تمام عمر خویش را صرف آموختن و تعلیم و تعلّم علوم رسمی دنیوی می کنند و از پرداختن به علوم حقیقی اخروی اجتناب می ورزند اما این علم حقیقی اخروی چیست؟ این را باید از زبان خود شیخ شنید، آنجا که بیان می دارد:

ای کرده به علم مجازی خوی * * * نشنیده ز علم حقیقی بیوی
 سرگرم به حکمت یونانی * * * دلسرد ز حکمت ایمانی
 در علم رسوم چو دل بستی * * * بر اوج اگر پیرد پستی
 یک در نگشود به مفتاحش * * * اشکال افزود ز ایضاحش
 تا چند ز فلسفات لافی * * * وین یابس و رطب به هم بافی

علمی که مطالب او این است ** می دان که فریب شیاطین است
 تا چند دو اسبه پیش تازی ** تا کی به مطالبه اش نازی
 وین علم دنی که تو را جان است ** فضلات فضایل یونان است
 خودگو تا چند چو خرمگسان ** نازی بسر فضلات کسان...
 (همان: ۲-)

(۴۱)

شیخ به دنبال این علوم نیست و به قول خودش، او به دنبال علمی است که برای معادش، مفید و ثمربخش باشد،^۱ علمی که در آن از علائق جسمانی، امور فانی این دنیایی، بحث و جدل و جفر و رمل خیری نباشد؛ علمی باشد ایمانی و ذوقی، نه از این عالم فانی که از عالم باقی. علمی باشد از درون، نه از برون و سرانجام، علمی باشد سراسر عشق، عشق به ذات باری تعالی و جدا از همه تعلقات و قید و بندهای این سرای خاکی:

ای مانده ز مقصد اصلی دور ** آکنده دماغ ز باد غرور
 در علم رسوم گرو مانده ** نشکسته ز پای خود این کنده
 تا چند زنی ز ریاضی لاف ** تا کی بافی هزار گراف
 در قبر به وقت سؤال و جواب ** نفعی ندهد به تو اسطرلاب
 علمی که دهد به تو جان نو ** علم عشق است ز من بشنو
 به علوم غریبه تفاخر چند ** زین گفت و شنود زبان دربند
 از جفر و طلسم به روز پسین ** نفعی نرسد به تو، ای مسکین
 بگذر ز همه به خودت پرداز ** کز پرده برون نرود آواز
 آن علم ترا کند آماده ** از قید جهان کند آزاده
 عشق است کلید خزائن وجود ** ساری در همه ذرات وجود
 جز حلقه عشق مکن در گوش ** از عشق بگودر عشق بگوش...
 (همان: ۳-۴۲)

۲- نکوهش وابستگان به نان و حلوا و ستایش دوری‌گزینان از آن در نثر شیخ بهائی (حکایات موش و گربه):

شیخ بهائی علاوه بر این اشعار، در کتابی با نام موش و گربه، به بیان حکایاتی از زبان این حیوانات پرداخته است؛ حکایاتی طنزآمیز و کنایه‌دار که شیخ در آنها با استادی تمام، به توصیف برخی از افراد دنیاطلب، متملق، ظاهرنا و ریاکار می‌پردازد؛ همان افرادی که در اشعار شیخ نیز مورد نکوهش قرار گرفته‌اند و پیش از این نمونه‌هایی از این اشعار بیان گردید. باید گفت که آوردن داستان‌ها و حکایات طنزآمیز و عبرت‌آموز از زبان حیوانات، سابقه‌ای بسیار طولانی دارد و آثار گران سنگی همچون کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه و منطق‌الطیر، از جمله مهم‌ترین این کتاب‌ها می‌باشند. با تأمل و تعمق در حکایات موش و گربه شیخ بهائی، می‌توان این نکات طنزآمیز و عبرت‌آموز را از میان این حکایات بیرون کشید. [شیخ] نظرات خود را از زبان گربه و موش بیان داشته و در مرتبه‌ای، موش را به نفس‌آماره و گربه را به قوت‌متخیله و در مرتبه‌ای دیگر، موش را به صوفی و گربه را به طالب علم، تشبیه کرده و از زبان آن دو، نصایح و مطالب سودمند علمی و فلسفی را بیان کرده است. (همان: ۸۲)

همان‌گونه که پیش از این در باب اشعار شیخ آمد، شیخ در این اشعار با استادی تمام و با زبانی کنایه‌دار، به نکوهش چندین گروه یا طبقه از افراد و صاحبان مناصب و مشاغل پرداخته است و بعد از اینکه آنان را به خاطر اعمال زشتشان سرزنش می‌نماید، با نشان دادن راه صحیح، سعی بر آن دارد تا در هدایت و راهنمایی آنان بکوشد. حال باید دید که آیا در حکایات موش و گربه هم دیدگاه شیخ پابرجاست و این گروه‌ها و طبقات مورد ذم شیخ بوده‌اند یا خیر؟

باتعمق در حکایات موش و گربه می‌توان دریافت که شیخ در آنجا نیز با استادی و مهارت تمام و در لابه‌لای تار و پود جملات خویش و بعضاً برخی ابیات که در میان حکایات منثور

آورده است، با زبانی طنزآمیز و کنایه‌دار، به گروه‌ها و طبقات یاد شده در فوق، تاخته و به نکوهش آنان پرداخته است. شیخ با نکته‌سنجی و باریک‌اندیشی خاص خودش، عنوان موش و گربه را برای این کتاب برگزیده و همان‌گونه که پیش از این نیز آمد، در مرتبه‌ای، موش را به نفس اماره و گربه را به قوه متخیله و در مرتبه‌ای دیگر، موش را به صوفی و گربه را به طالب علم تشبیه کرده است. شیخ ضمن اینکه در جای‌جای این کتاب، چگونگی رویارویی نفس اماره (موش) با قوه متخیله (گربه) و یا صوفی (موش) با طالب علم (گربه) را می‌آورد، به بیان حکایاتی از زبان این دو حیوان می‌پردازد که دقیقاً بیان‌کننده زمانه وی و ویژگی‌های این زمانه است. بدین وسیله، شیخ هم با قاطعیت کامل حرف خویش را زده و هم خود را از مظان اتهام رها کرده است. با تأمل در کتاب موش و گربه، از آغاز تا انتها، نوع نگرش شیخ نسبت به گروه‌ها و طبقات یاد شده که هفت مورد از آنها پیش از این آمد، چنین است: پیش از این بیان گردید که در دوران صفوی، نوعی از تصوف، صوفی‌گری یا به عبارت بهتر، سلسله مراتب قلندری و درویشی ایجاد گردید که شاید عنوان «تصوف کوچک بازاری»، عنوانی شایسته و بایسته آن باشد. زیرا این گروه‌ها زیر لوای نازکی از ظاهرسازی‌های صوفیانه، از انجام هیچ‌چیز خلافی ابا نداشتند. اگرچه خود شیخ به زندگی صوفیانه و عارفانه، در معنای بلند و روحانی‌اش دل‌بستگی دارد، نمی‌تواند وجود این شاخه‌های افراطی را تحمل کند و در مقابل فساد آنان ساکت بنشیند. او در بسیاری موارد، علناً موضع خویش را در مقابل این گروه‌های افراطی اعلام می‌داشت اما برخی مواقع هم لازم می‌دید که با نیش تیز قلم به نکوهش آنان پردازد.

شیخ با زبان طنزآمیز و کنایه‌دار خویش، در چندین جا، باطن واقعی و درون فاسد این صوفی‌نمایان را برملا ساخته است: «... موش گفت: ای گربه! اگر تو طالب علمی، من نیز در مدرسه بوده‌ام و از مسئله‌های شرعی عاری نیستم و چند سال قبل از این، در بقعه شیخ سعدی علیه‌الرحمه، مجاور بودم و صوفی شدم و در تصوف مهارت دارم. گربه گفت: بسیار خوب گفتی که ما را از حال خود خیر دادی. موش گفت: بلی. گربه گفت: پس کسی که نیک دیده و فهمیده باشد، چرا ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی در خوردن مال مردم کند. موش گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند عالمیان، کوه کوه گناه را می‌بخشد...» (همان: ۹۲) بدین‌گونه، شیخ چهره واقعی برخی از این صوفی‌نمایان زمانه خویش را

آشکار می‌سازد که به رغم ظاهر موجه خویش، با ولع تمام به حرام‌خواری مشغولند و از خوردن مال مردم ابایی ندارند. توجیه کارشان هم بخشش گناهان توسط خداوند است. شیخ در جایی دیگر از حکایات موش و گربه، با زبانی نیش‌دار و کنایی، این صوفی‌نمایان و احوال و اقوال آنها را مورد طعن قرار می‌دهد و ریاکاری و شکم‌بارگی آنان را نکوهش می‌کند: «... پس گربه گفت: از تصوف خبر داری؟! ... موش گفت: بنده از سلسله صوفیانم و آن جماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر نمی‌کنند؛ گاه هنگام سلوک و چله‌نشینی و گاه از صبح تا شام، حلیم و کوفته و نان جو و سرکه، همه را می‌خورند و باز شب هر جا به ضیافت می‌روند، این قدر هم می‌خورند که تا روز دیگر، معده ایشان خالی نخواهد ماند... گربه در باب آن جماعت غزلی به خاطرش رسید:

زاهد که به خلوت‌گه کعبه مقیم است * * غافل مشو که از حلیه آن گفت یتیم است
 آن صورت کسوت که بر آراسته او راست * * شبگرد براقی است که بر هر که فهم است
 آنجا که رسد بوی طعامی به دماغش * * گر نار جحیم است چو جنات نعیم است
 هو کردن و جنبیدنش از یاد خدا نیست * * جوش سرش از چوبه سرجوش حلیم است
 در دعوی ابطال چو فرعون زمان است * * در طور مناجات چو موسی کلیم است
 (همان: ۳۷-۱۳۶)

به این ترتیب، شیخ به نکوهش صوفی‌نمایان کوچه‌بازاری می‌پردازد و احوال و اقوال آنها و همچنین کشف و کرامات^۹ دروغین و فریبنده آنان را مورد ذم قرار می‌دهد. با تأمل در حکایات موش و گربه می‌توان دریافت که شیخ، چندین حکایت مختلف دیگر را نیز در باب ظاهر‌نمایانی که خود را صوفی می‌خوانند و دارای کشف و کرامات می‌دانند، آورده است. آوردن تمام حکایات از حوصله این مقال بیرون است و تنها می‌توان گفت که شیخ با بیان چندین حکایت مختلف (چون حکایت روباهی که حاجی شده بود یا داستان زاهدی که ادعای کشف و کرامات داشت و ...) سعی دارد، عمق این فاجعه را نشان دهد. در مجموع می‌توان گفت که قلب شیخ نه تنها از این افراد بلکه از مردمان ساده و بی‌عقلی به درد آمده است که فریب این ریاکاران را می‌خورند.

یکی دیگر از گروه‌هایی که شیخ در اشعار خویش به نکوهش آنان پرداخته، عالمان بی‌عملند. وی از عالمان و اصحاب تدریس زمانه خویش که فقط به دنبال فخرفروشی و

ادعای فضل هستند، بیزاری می‌جوید و همان گونه که در اشعارش نیز بیان گردید، او از علمایی که فقط به دنبال معرکه سازی و فریب مردم هستند، ناخرسند است. شیخ در حکایات موش و گربه نیز با زبانی کنایه‌دار این عالمان بی‌عمل را که مدام با یکدیگر درگیر هستند، به درختان، درختچه‌ها و گل‌هایی تشبیه می‌کند که از کنار هم سربرآورده‌اند و هر کدام بر دیگری فخر می‌فروشد که من را بار بیشتر است و دیگری را بار نیست و یا اینکه من را سایه بیشتر است و دیگری را کمتر: «... روزی از روی امتحان به سوئی گذر کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم. دیدم که ساکنان بستان، چون عالمان بی‌عمل، در پی صحبت می‌باشند و یکی را دیدم که قدر دعوی برافراشته که من چنارم. انار از غیرت برافروخته و گلناری نشان داده، بانگ بر وی زد و گفت: تو که چناری، فی‌الواقع بگو بارت کو؟!...» (همان: ۱۰۰) بدین گونه شیخ، بحث و جدل‌های بیهوده عالم‌نمایان زمان خود را به ساکنان بستان تشبیه کرده است؛ ساکنانی که مدام به جان هم افتاده‌اند و در نزاع هستند در حالی که هیچ‌کدام را آن گونه که باید و شاید، درون‌مایه و اعتبار نیست.

در کتاب موش و گربه، از این گونه حکایات طنزآمیز و پندآموز بسیار است. فی‌المثل حکایت درباره فردی که قاضی یک ولایت بود اما به رغم ظاهر موجهش، چشم در پی ناموس مردم داشت و یا حکایت شیخی که بر منبر موعظه می‌کرد و جز دروغ و یاوه، چیز دیگری به مردم ساده و کم‌عقل نمی‌گفت. شیخ بهائی نمی‌داند با این جماعت چه کند؛ جماعتی که اصلاح‌ناپذیرند و به قول خود شیخ: «اگر صد بار شاهد مصفی را اضافه‌افزون کنند، شیرین نگردد:

اگر تخم حنظل به هنگام کشت * * * بکارد ملائک به باغ بهشت
 کند شهپر خویش را جای بیل * * * بدان آبیاری کند جبرئیل
 نسیمش اگر نفعه‌جان کند * * * به پایش اگر آب حیوان کند
 سرانجام گره‌ریز بیارد به بار * * * همان میوه تلخ آرد به بار (همان: ۱۶۷)

در مجموع باید گفت که کتاب موش و گربه نیز، همچون اشعار مثنوی شیخ بهائی، مشحون از مواعظ حکمی و نکات آموزنده است. شیخ در این حکایات نیز با زبانی کنایی، به نکوهش ظاهرسازی می‌پردازد که برای رسیدن به مال و منال و جاه و جلال این جهانی و جهت تقرب به شاهان زمانه خویش، از هیچ کاری روی گردان نیستند.

نتیجه

شاید از هر فردی درباره شیخ بهائی و حوزه دانش وی پرسش گردد، در پاسخ به این پرسش، ابتدا جنبه‌های فقهی، حدیثی، فلسفی و بعضاً ریاضی و معماری این عالم جلیل‌القدر را بیان نماید. این در حالی است که شیخ بهاء‌الدین عاملی، ادیبی است پرمایه که آثار منظوم و منثورش، مشحون است از معارف و مواعظ حکمی و رمز و رموز عرفانی. اشعاری، سراسر جذبه و اشتیاق به لقاء معشوق؛ معشوقی ازلی و ابدی که سالکان طریقت، تنها و تنها به شوق وصال او، قدم در طریق پرمخاطره عشق و عرفان می‌نهند. آری این شیخ بهائی است؛ همان شیخ بهائی که در این سرای هزار و یک رنگ و متعلقاتش، هر چه می‌خواهد دارد؛ از مقام و منزلت گرفته تا مال و مکتب اما اینها دیده کم فروغ و دل و جان تشنه شیخ را روشن و سیراب نمی‌کند؛ اینها قفس است و شیخ، سیمرخ اسیر؛ سیمرخ که تاب ماندن در این قفس تنگ و تاریک را ندارد و در پی آن است تا با شکستن این قفس، تا اوج قله قاف را یکسره پرواز کند.

آری دل‌کندن از دنیای هزار و یک رنگ و وابستگی‌های آن، کار هر کسی نیست اما شیخ بهائی می‌کوشد تا خود را در راه وصال معشوق ازلی و ابدی افکند و هر آنچه وی را از پیمودن این راه باز می‌دارد، از خود جدا سازد و به دور اندازد. شیخ، عزلت‌گزیدن از قیل و قال این دنیا و پرداختن به زهد و عبادت و کسب علوم و دانش‌های گوناگون را بسیار پسندیده می‌داند. او از زمانه خویش دل‌تنگ است؛ زمانه‌ای که در آن، افراد دورو و ریاکار بسیارند؛ ظاهرسازی که برای رسیدن به مال و منال و جاه و جلال این جهانی و جهت تقرب به شاهان زمانه خویش، از هیچ کاری رویگردان نیستند. این ظاهرسازی‌ها و ریاکاری‌ها که انگار به اصلی ثابت و لایتغیر تبدیل شده‌اند، اندوهی گران را بر دل و جان شیخ وارد آورده است. او در بسیاری موارد، علناً موضع خویش را در مقابل این گروه‌های افراطی اعلام می‌داشت اما برخی مواقع هم، لازم می‌دید با نیش تیز قلم، به نکوهش آنان بپردازد.

همان گونه که بیان گردید، شیخ در اشعار خود با استادی تمام و با زبانی کنایه‌دار، به نکوهش چندین گروه یا طبقه از افراد و صاحبان مناصب و مشاغل پرداخته است و بعد از اینکه آنان را به خاطر اعمال زشتشان سرزنش می‌نماید، با نشان دادن راه صحیح، سعی بر آن دارد تا در هدایت و راهنمایی آنان بکوشد. شیخ بهائی، علاوه بر این اشعار، در کتابی با

نام موش و گربه به بیان حکایاتی از زبان این حیوانات پرداخته است؛ حکایاتی طنزآمیز و کنایه‌دار که شیخ در آنها با استادی تمام، به توصیف برخی از افراد دنیاطلب، متملق، ظاهرنا و ریاکار می‌پردازد. از جمله دو گروه از افراد، بیش از دیگران، دل شیخ را به درد آورده‌اند. اول، افرادی که ظاهر خود را شبیه فقرا و مساکین و صوفیان و سالکان درمی‌آورند در حالی که باطنی تیره و تار دارند و از انجام هیچ کار شنیعی ابا ندارند و دوم، افرادی که اگرچه اصحاب تدریس هستند، هدفشان از این کار، جز اظهار فضل و فخرفروشی نیست. در مجموع باید گفت که اگرچه شاعری، پیشه اصلی شیخ بهائی نبود، هم به عربی و هم به پارسی شعر می‌سرود و با اینکه زبان مادری اش عربی بود، با هوش و درایت و با پشتکار و کفایت خویش، اشعاری بسیار پرمغز و عارفانه به زبان پارسی دارد. کلیاتش شامل منظومه‌های نان و حلوا، شیر و شکر، نان و پنیر، غزل‌ها، اشعار پراکنده از مثنوی و قصیده و مخمس و مستزاد، رباعی‌ها و کتاب موش و گربه به نثر است. مجموعه نان و حلوی شیخ بهائی، مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از عرفان پندآمیز است. او مطلع برخی از اشعار مثنوی خویش را با جمله « نان و حلوا چیست؟ » آغاز می‌کند و با زیبایی و نکته‌پردازی هر چه تمام‌تر، به نکوهش افرادی می‌پردازد که زرق و برق این دنیا چشمانشان را کور کرده است و از درک اصل وجودی خویش غافلند. وی ظواهر و تعلقات این دنیایی را که انسان را از رسیدن به حق تعالی باز می‌دارد، به نان و حلوا، تعبیر و تشبیه کرده است.

اگرچه شاید موجب اطاله کلام گردد، یادآوری این نکته بسیار اساسی لازم می‌نماید که شیخ، خود دار فانی را وداع گفت و به آرمان جاودانه‌اش، یعنی لقاء ذات باری تعالی نائل آمد (خدایش بیامرزد) اما شاگردانی تربیت کرد که الحق والانصاف، روح استاد را برای همیشه شاد کردند و جلا بخشیدند. یکی از این شاگردان خلف، ملا محسن فیض کاشانی است. با سیری در دیوان اشعار ملا محسن فیض کاشانی و با تأملی در روند حیات این عالم گرانقدر، به خوبی می‌توان به گذر این بزرگمرد از وادی‌های مختلف عرفان پی برد. او نیز می‌خواهد همچون استاد و مراد خویش، از این سرای خاکی و متعلقاتش جدا شده و به لقاء یار نائل آید.

یادداشت‌ها

۱- در اکثر کتاب ها و مقالاتی که اشاراتی به جنبه‌های شخصیتی و علمی شیخ بهائی شده، اطلاعات مربوط به محل تولد، کودکی، مهاجرت به ایران، مناصب و مشاغل وی نیز آمده است، منابعی همچون اعیان‌الشیعه، ریاض‌العلماء، ریحانه‌الادب و تحقیقات جدیدی همچون آثار علی دوانی، سعید نفیسی، ذبیح‌الله صفا، رضازاده شفق، منصور صفت‌گل، دایره‌المعارف تشیع و ...

۲- همانگونه که در متن نیز بیان گردید، این نان و حلوا از تعبیر زیبای شیخ بهائی است که آن را برای بیان ظواهر و تعلقات این دنیایی آورده است.

۳- برخی نیز بر آنند که شیخ بهائی در هنگام ورود به ایران ۷ سال داشته است.

۴- شیخ این حدیث را نیز در پایانیکی از اشعار مثنوی خویش به نظم کشیده است:

«زین سبب فرمود شاه انبیاء * آن گزین انبیاء و اولیاء
حب‌الدنیا رأس کل خطیئه * و ترک‌الدنیا رأس کل عباده

(شیخ بهائی، ۱۳۳۶: ۳۲)

مؤلف کتاب «مناقب‌الصوفیه»، درباره زهد و بی‌توجهی به دنیا چنین آورده است: «ابن‌الجلال - رحمه‌الله‌علیه - گفته است زهد، نگریستن است به چشم زوال به همه دنیا که هر کس که داند که دنیا زوال‌پذیر است، مشغولی بدو در دل وی سرد شود، حقیقت زهد در باطن پدید آید. چون بدین صفات شد، به ترک هر چه می‌گوید، حق - سبحانه‌تعالی - وی را بدلی می‌دهد، در عالم باقی و دولتی می‌فرستد در این عالم...» (قطب‌الدین منصور عبادی مروزی، ۱۳۶۲: ۵۴)

۵- در دوران حاکمیت صفویان، بسیاری از صوفی‌نمایان ظهور کردند که جز دروغ و دغل‌کاری نمی‌دانستند. آنان فقط ظاهری شبیه صوفیان برای خود می‌ساختند اما در عمل از انجام هیچ‌خلافی ابا نداشتند. درحالی که به قول ملاصدرای شیرازی (شاگرد شیخ بهائی): «رهرو راستین و حتی سالک واصل، می‌باید به پیامبر اکرم و ائمه معصومین - علیهم‌السلام - و حکمای بزرگ سلف از امت او و عرفائی که به نور پیرویش به فوز و فلاح رسیده‌اند اقتدا نموده و تا زمانی که در دنیاست، در مجاهدت‌ها و مخالفت با هواها را هرگز به روی خود نبندد و همچنین ابواب تنعمات و تمتعات دنیایی، چون خوراک و پوشاک و نوشیدنی‌ها و مرکب‌های سواری را بر خویش نگشاید و از خوردن چیزهای شبه‌ناک و فراخی‌جویی در

دنیا و متابعت هوای نفس و غوطه‌وری و توجه به زندگی دنیا بپرهیزد.» (صدرالدین محمد شیرازی، ۱۳۶۶: ۲۷)

۶- این صوفی‌نمایان فقط لباس صوفیان و سالکان را می‌پوشیدند در حالی که عارف بزرگ، شیخ نجم‌الدین کبری، در مورد خرقه پوشیدن، بابتی با نام «ادب خرقه پوشیدن» دارد و بیان می‌دارد: «هر که را ارادت این کار پدید آید و خواهد که خرقه پوشد، باید که از دست‌پیری پوشد که او را هم شریعت باشد و هم طریقت و هم حقیقت. عالم بود به اصول شریعت و عارف به آداب طریقت و واقف بود به اسرار حقیقت تا چون مرید را در شریعت اشکالی افتد، به علم خویش بیان کند و چون در طریقت، واقعه‌ای روی نماید، به معرفت روشن کند و چون در حقیقت، سرّی پیدا شود، به بصیرت خویش سرّ آن باز نماید...» (نجم‌الدین کبری، ۱۳۶۳: ۲۷)

۷- شاه طهماسب، مقدم کرکی را گرامی می‌داشت و با وی با احترام و اکرام بسیار رفتار می‌نمود. میزان این تکریم و احترام را می‌توان در صفات و القابی که شاه طهماسب به کرکی داده بود، ملاحظه نمود: «حضرت شیخ الاسلام و البحر القمقام علم الأعلام الأجل الأفاضل الهمام، مقتدی طوائف الأنام، الاعلم الاقدم و الطود الأشم، حلّال المشکلات، کشف المعضلات، قطب فلك العلم و التقوی، مرکز دائره الحلم و التقوی، سلطان العلماء و المحققین، برهان الفقهاء المجتهدین... خاتم المجتهدین، وارث علوم سید مرسلین، حارس دین امیرالمومنین و الائمه المعصومین - صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین - الشیخ زین المله و الدّین و الحقیقه الافاده و الافاضه و الاجلال علی بن عبدالعالی لزال کاسمه السامی علیا...» (حسینی زاده، ۱۳۸۰: ۶-۸۵)

۸- شیخ از این علوم با نام علم‌النافع فی‌المعاد یاد کرده است. (همان: ۴۲)

۹- در باب کشف و کرامات باید گفت که «در نظر صوفیه، کرامات اولیا، اموری است که خداوند به دست آنها جاری می‌سازد و موهبت‌هایی است که به آنها اعطا می‌فرماید. چون احساسی را که ولی به خداوند دارد، مانع آن است که کرامات را به خودش منسوب سازد لیکن در حالی که خواص صوفیه، اتکاء بر کرامات را مانع وصول به قلب حقیقت

می‌دانند، عامه صوفیه هر چه می‌کوشند، نمی‌توانند از شهرتی که از طریق کرامات نصیب آنها می‌شود، چشم‌پوشی کنند...» (نیکلسون، ۱۳۵۷: ۱۶۵)

فهرست منابع

- ۱- اسکندریبگ ترکمان. (بی‌تا). **عالم‌آرای عباسی**. ج ۳. به کوشش ایرج افشار.
- ۲- حسینی زاده، سید محمدعلی. (۱۳۸۰). «**محقق کرکی و دولت صفوی**». فصلنامه علوم سیاسی. سال چهارم. شماره سیزدهم.
- ۳- شیخ بهاءالدین محمد، عاملی. (۱۳۳۶). **کلیات اشعار فارسی و موش و گربه**. تصحیح و مقدمه مهدی توحیدی پور.
- ۴- صدرالدین محمد، شیرازی. (۱۳۶۶). **کسر اصنام جاهلیه (عرفان و عرفان- نمایان)**. ترجمه محسن بیدادفر.
- ۵- عبادی مروزی، قطب‌الدین منصور. (۱۳۶۲). **مناقب الصوفیه**. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار. تهران: کتابفروشی منوچهری.
- ۶- ملا محسن فیض، کاشانی. (۱۳۶۱). **دیوان اشعار**. تهران: پگاه.
- ۷- نجم‌الدین کبری. (۱۳۶۱). **آداب الصوفیه**. به اهتمام مسعود قاسمی.
- ۸- نیکلسون، رینولد. (۱۳۵۷). **پیدایش و سیر تصوف**. ترجمه محمدباقر معین. تهران: توس.